

مجله خبری - تحلیلی

ایران معاصر

شماره ۳

می ۲۰۱۱



مجله خبری - تحلیلی

ایران معاصر

شماره ۳

می ۲۰۱۱

هیئت تحریریه

سردبیر: رجب صفروف

سرویراستار: ایگور پاتکراتینکو

الکساندر پروخانوف

سرگی بابورین

دمیتری روریکوف

ویتالی تریتیاکوف

حیدر جمال

ماکسیم شیفچینکو

آدرس تحریریه: مسکو، خیابان کورووی وال، شماره ۷

تصاویر گرفته شده از

ایتارتاس، ریانووستی، ریا ایران رو

فهرست مطالب

- ۲.....حقیقت و افسانه ها درباره استعفای اسفندیار مشایی
- ۸.....فعالیت فراگیر جاسوسی به عنوان پیش در آمد بر جنگ علیه ایران
- ۱۲.....اوضاع نیویورک بدون «تروریست شماره ۱» سخت و دشوار شده است

حقیقت و افسانه ها درباره استعفای اسفندیار مشایی

اطلاعات درباره استعفای اسفندیار رحیم مشایی، رئیس دفتر ریاست جمهوری و «دست راست» محمود احمدی‌نژاد رئیس جمهور ایران، با سرعت برق‌آسایی میدان رسانه های گروهی جهان را در نوردیده و شایعات، شنیده ها و گمانه های گوناگونی را موجب شد. در جمهوری اسلامی ایران کسی مدت‌هاست که از این فراوانی و تنوع فرضیه هایی که نویسنده رمان های تخیلی هم می تواند به آن‌ها غبطه بخورد، تعجب نمی‌کند. حتی جابجایی عادی مسئولین رده عالی حکومت ایران همیشه با دروغ پردازی های وحشتناکی توأم شده و به هدف تیرهای تبلیغات غربی تبدیل می‌شود. و این در حالی است که تمرکز «کارشناسان علمی» امور ایران در دستگاه تبلیغات غرب از هر حدی گذشته است. متأسفانه رسانه های گروهی لیبرال روسیه هم از تبلیغات غربی عقب نمانده‌اند.

موقعی که شایعات درباره استعفای مشایی پخش شد، «گروه آوازخوانی» مطبوعات جهانی که تحت رهبری یک اراده خارجی فعالیت می‌کنند، به پخش فرضیه اساسی این رویداد پرداختند که به قرار ذیل است: «محمود احمدی‌نژاد رئیس دفتر خود را به خاطر دیدگاه های آشکارا «اسرائیلی» وی از کار برکنار کرد». عده‌ای به عنوان تنها دلیل اثبات کننده این ادعا به سخنان مشایی اشاره نمودند که در سال ۲۰۰۹ اظهار داشت که «ملت آمریکا و ملت اسرائیل دوستان ایران هستند». با وجود اینکه این جمله از چارچوب عمومی سخنان وی جدا شده بود (زیرا کسی به دنباله این جمله مشایی که «ما نه با ملت بلکه با رژیم صهیونیستی مقابله می‌کنیم» اشاره نمی‌کند)، افسانه روحیات اسرائیل‌گرایانه مشایی رواج یافته و مانند سابق به اذهان بعضی «تحلیلگران ایران شناس» خطور می‌نماید. همین امر درباره افسانه دیگری صحت دارد که گویا اسفندیار رحیم مشایی می‌خواست در ایران به بهانه «محافظه‌کاری جدید» شرایطی برای پیروزی اندیشه های لیبرال فراهم کند.

در حقیقت امر، چه چیزی در ورای شایعات درباره این جابجایی پر سر و صدای اعضای دفتر ریاست جمهوری اسلامی ایران قرار دارد؟ تنها تحلیلگرانی که تنبلی بر آن‌ها چیره شده باشد، سعی نکرده‌اند پاسخ این پرسش را بدهند. به احتمال قوی، پر پیچ و خم ترین تفسیرها در رسانه های گروهی غربی و عربی یافت می‌شود. آن‌ها ادعا کردند که مشایی را به «دیدگاه غیر سنتی به دین و از جمله نقش روحانیت متهم کردند» و اینکه «وی از تفوق ارزش های فرهنگی ایرانی بر اسلام» سخن گفت. دیگران توضیح دادند که تلاش های مشایی برای «گنجاندن عناصر ملی‌گرای ایرانی در نظام عقیدتی فعلی» با انزجار و بیزاری جناح محافظه‌کار نخبگان حاکم بر ایران روبرو شده است.

در این قضیه افسانه‌ای مبنی بر استعفای مشایی به خاطر دیدگاه های لیبرال وی و عدم وفاداری به آیت الله علی خامنه رهبر روحانی ایران، آشکار می‌شود. بدیهی است که این گمانه برای رسانه های گروهی مخالف ایران از همه مطلوب‌تر و مناسب‌تر است. از همین فرضیه این نتیجه گرفته می‌شود که اختلاف نظرها بین آقای خامنه‌ای رهبر ایران و محمود احمدی‌نژاد رئیس جمهور به اوج بحرانی رسیده است.

جای تعجب نیست که «ایران شناسانی» که این اصل را به عنوان «بدیهیه» قبول کردند، به سخن‌پراکنی های توخالی ادامه دادند که تنها درجه علاقه‌مندی لجام گسیخته ایالات متحده و متحدان غربی و خاور میانه‌ای آمریکا به سقوط هرچه زودتر محمود احمدی‌نژاد میزان آن را تنظیم می‌کرد. طبیعتاً گفته شد که استعفای مشایی نشان‌دهنده رشد نفوذ «اصول‌گرایان

اسلامی» است که این امر به طور اتوماتیک «به معنی صدور انقلاب اسلامی ایران به سراسر جهان» می باشد. این امر به عنوان خطر واقعی برای تمام نظام دمکراتیک جهان و نه تنها عامل بی ثبات کننده قوس انفجار آمیز خاور میانه بزرگ تلقی می شود. این گونه نتیجه گیری ها و به اصطلاح «پیشبینی های علمی» به ما تحمیل می شد. ولی طبق معمول، واقعیت از نتیجه گیری های کارشناسان شبه علمی انستیتوهای مجازی خاور میانه و مراکز مشابه اعمال نفوذ غرب، پیچیده تر، جالب تر و عمیق تر می باشد. بیا بید برای درک لایه های زیرین رویداد مورد نظر، با دقت بیشتری بعضی مشخصات چهره سیاسی اسفندیار رحیم مشایی را بررسی کنیم تا بفهمیم اتهامات علیه این شخصیت سیاسی برجسته به لیبرالیسم، سکولاریسم و عدم وفاداری به ریاست روحانی ایران می تواند چه مبنای واقعی داشته باشد.

بدون تردید، مشایی یکی از اشخاص مورد اعتماد محمود احمدی نژاد و یکی از اعضای فعال تیم «محافظه کاران جدیدی» است که دور رئیس جمهور فعلی ایران گرد هم آمده اند. آن ها اوایل سال های ۱۹۸۰ با هم ملاقات کردند که مشایی کارمند عملیاتی بخش اطلاعات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود در حالی که محمود احمدی نژاد ریاست استان آذربایجان غربی را بر عهده داشت. در سال ۱۹۹۳ که احمدی نژاد استاندار اردبیل شد، وی مشایی را به استانداری خود دعوت کرد. در سال ۲۰۰۸ دختر مشایی با پسر محمود احمدی نژاد ازدواج کرد. لذا دلیلی نیست که این دو دوست که از بوته آزمایشات ساخت جمهوری جدید گذشته و با هم روابط قوم و خویشی برقرار نموده اند، به خصومت متقابل سیاسی متهم شوند.

در ماه اوت سال ۲۰۰۵ بعد از پیروزی محمود احمدی نژاد در انتخابات ریاست جمهوری، مشایی به ریاست سازمان میراث فرهنگی و گردشگری و به مقام یکی از دوازده معاون رئیس جمهور ایران منصوب شد. محمود احمدی نژاد رئیس جمهور ایران بعد از انتخاب مجدد به این مقام در ماه ژوئیه سال ۲۰۰۹ تمایل خود را به انتصاب مشایی، هم قطار و هم رزم خود، به مقام معاون اول رئیس جمهوری اسلامی ایران اعلام نمود. این عالیترین مقام در قوه مجریه ایران بعد از رئیس جمهور است. طبق قانون اساسی، معاون اول رئیس جمهور از طیف وسیع اختیارات برخوردار بوده و در صورتی که رئیس جمهور استعداد انجام وظایف خود را از دست بدهد یا مریض شود، جانشین او می شود.

وجود این روابط نزدیک بین مشایی و محمود احمدی نژاد باعث شد که تحلیلگران غربی که به برجسب زدن علاقه زیادی داشته و روند های سیاسی را بیش از حد ساده جلوه می دهند (به خصوص در رابطه با ایران)، مشایی را «کاردینال خاکستری» بنامند. یعنی او را شخصی می دانند که در طراحی خط سیاسی رئیس جمهور ایران بیشترین نفوذ را دارد. این تنها ادعای غربی ها درباره مشایی است که می توان آن را به صورت مشروط پذیرفت (ولی مسئولیت در قبال کاربرد اصطلاح «کاردینال خاکستری» را بر عهده کسی می گذاریم که این اصطلاح را طراحی نمود).

در حالی که سنت گرایان افراطی مرتباً مشایی را به لیبرالیسم و سکولاریسم متهم می کنند (که تحلیلگران غربی با آب و تاب این اتهامات ساختگی را مورد بحث قرار می دهند)، این ادعا عجیب و غیر منطقی جلوه می کند. چطور ممکن است که این سیستم اعتقادات مخصوص کسی باشد که از دوران جوانی در مبارزه انقلابی شرکت فعالی کرده و در زمان رژیم شاه که هنوز نوجوان بود، شبنامه های حاوی دعوت به انقلاب اسلامی و واگذاری قدرت به آیت الله خمینی را توزیع می کرد؟ سابقه بزرگ کار عملی مشایی در زمینه امور سازمانی و مدیریتی (در نوامبر سال جاری ۵۱ سالش تمام می شود) بر جهان بینی او به عنوان سیاستمدار محافظه کار جدید و عضو آن موج سیاسی که اعضای آن در زمان ریاست جمهوری محمود احمدی نژاد به قله قدرت رسیدند، اثر اساسی گذاشت.

تاریخ جهانی انقلاب‌های اجتماعی - از کرومول تا لنین - نمونه‌های زیادی را می‌شناسد که نقطه نظرهای عمل‌گرایان با دیدگاه‌های نظریه‌پردازان سازگار نبود. این امر نه تعجب‌آور است و نه غیر طبیعی. عمل‌گرایان انقلابی واقعی نظریه را در شرایط حل و فصل مسایل مشخص توسعه امور جامعه مورد آزمایش قرار می‌دهند. چنین چیزی همیشه بوده و الآن هم مشاهده می‌شود. و اما حکومت فعلی ایران که تجربه تلخ ناکامی‌ها را پشت سر گذاشته و طی مدت بیش از ۳۰ ساله ساخت دولت جدید در شرایط محاصره خصمانه مزه شیرین پیروزی‌ها را چشیده، به حسابگری واقعی نایل آمده است. همین حکومت آفریننده اصلاحات اقتصادی و سیاسی بی‌نظیر در مشرق شده و در واقع پیشرفته‌ترین جامعه دمکراتیک در جهان اسلام را ساخته است. طرح‌های بی‌نظیر اصلاحات اجتماعی با حفظ وفاداری بی‌چون و چرا به اسلام به عنوان شیوه زندگی، طرز تفکر و اساس جهان بینی و مبانی اخلاقی از جمله لیاقت‌های این حکومت است.

با عنایت به این واقعیت، اختلاف نظرها بین عمل‌گرایان و نظریه‌پردازان انقلاب اسلامی نه تنها امری منحصر به فرد نیست بلکه به پدیده عادی در روند ساخت ایران معاصر نوین مبدل گردیده است. و مهمتر از همه - که غرب نمی‌تواند این واقعیت را بفهمد - این است که این جلوه و تبلور دمکراسی راستین است. از این نظر تیم محافظه‌کاران جدید تحت ریاست محمود احمدی‌نژاد و تیم سنت‌گرایان رادیکال تحت ریاست لاریجانی با هم اختلافات سازش‌ناپذیر ندارند و نمی‌توانند داشته باشند. همه مناقشات آن‌ها در قالب توسعه دیالکتیک جامعه‌ای که بر اساس اصول جدید ساخته می‌شود، قرار می‌گیرد. این جامعه نه در سکوت اطاق‌های کار نظریه‌پردازان بلکه در گرماگرم کار روزمره فشرده عملی شکل می‌گیرد.

«کارشناسان علمی» دوست دارند درباره به اصطلاح «رویاریوی آشکار» بین مشایی و سنت‌گرایان صحبت کنند. در واقع این رویاریوی به سال ۲۰۰۹ بر می‌گردد. بر خلاف ادعاهای مخالفان مشایی، نه انتصاب وی به مقام معاون اول رئیس‌جمهور بلکه نبردها در اجلاس ماه آوریل مجلس باعث این رویاریوی شد که بحث درباره برنامه محمود احمدی‌نژاد مبنی بر الحاق بخش امور حج و زیارت (که به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تعلق داشت) به ترکیب سازمان میراث فرهنگی در گرفت. به عبارت دیگر، برنامه احمدی‌نژاد و مشایی بایستی تقسیم جدید اختیارات بین نمایندگان محافل حاکم را ایجاد کند که در این راستا اختیارات کسانی که تصدی دو وزارتخانه مذکور را امتیاز خود می‌دانستند، کاهش می‌یافت (ولی تضییع منافع آن‌ها در کار نبود).

همین امر باعث یورش شدید سنت‌گرایان افراطی که دور لاریجانی رئیس مجلس متحد شده بودند، به مشایی شد. سیاستمداران «سنگین‌وزن» ایرانی مانند خود علی لاریجانی رئیس مجلس، آیت‌الله یزدی و ابوترابی فرد معاون دوم رئیس مجلس، به تلاش‌های تیم ریاست جمهوری مبنی بر تقسیم مجدد اختیارات حکومتی اعتراض شدیدی نمودند. مدتی بعد فیروزآبادی، رئیس ستاد کل نیز به آن‌ها ملحق گردید.

سنت‌گرایان افراطی در جریان این مبارزه سیاسی همه کارهای مشایی را یادآور شدند، از جمله حضور وی در جلسه رقص شکم در ترکیه در سال ۲۰۰۷ و مراسم فرهنگی سال ۲۰۰۸ در تهران که او ترتیب داد و در جریان آن زنان ایرانی «رفتار ناصواب» (به عقیده سنت‌گرایان افراطی) از خود نشان دادند. این بحث باعث جابجایی بعضی مسئولین شد. در ماه ژوئیه سال ۲۰۰۹ مشایی برای مقام معاون اول رئیس‌جمهور معرفی شد در حالی که محسنی‌اژه‌ای و صفار خرنندی مقام‌های خود را از دست دادند. ولی بزودی آیت‌الله خامنه‌ای به محمود احمدی‌نژاد توصیه کرد این انتصاب را لغو کند تا تعادل منافع نخبگان حاکم رعایت شود.

ولی مخالفان مشایی او را فراموش نکردند. این امر نباید باعث تعجب شود زیرا مشایی بانفوذترین شخصیت در تیم رئیس جمهور باقی مانده است. بیش از آن، او مواضع نظریه پرداز این تیم را به خود اختصاص داد. یک سال بعد از میان اطرافیان احمد جنتی و احمد خاتمی در محافل سنت‌گرای افراطی شایعات درباره روابط مشایی با «جنبش سبز» پخش شد. یک مراسم غیر عادی که مشایی با حمایت محمود احمدی‌نژاد و با آگاهی آیت‌الله علی خامنه‌ای مبتکر و برگزار کننده آن شد، باعث پخش این شایعات گردید. در ماه اوت سال ۲۰۱۰ حدود ۱۳۰۰ تن از مهاجران ایرانی وارد تهران شدند تا با زندگی و دستاوردهای ایران انقلابی آشنا شوند. مشایی در سخنان خود در برابر این گروه بر احساسات میهن‌دوستانه تأکید کرده و به وحدت ملی دعوت نمود. وی گفت که تحریم‌های غربی باید به عنوان تحریم‌ها نه علیه جمهوری اسلامی بلکه علیه ایران و ملت ایران تلقی شود. اسفندیار رحیم مشایی در سخنان خود درباره ایران بزرگ، سنت‌های دولت ایران و ملت ایران صحبت کرد که تنها سنت‌های اسلامی نیست بلکه وسیع‌تر از آن است. طبیعی است که سنت‌گرایان افراطی این حرف‌ها را نپسندیدند. آن‌ها حاضر بودند از هر مراسمی میدان رویارویی عقیدتی را به وجود آورند.

این اظهارات مشایی که اسلام آوردن ایران، اسلام را از «سلطه (یا انحصار قومی) عربی» آزاد کرد، توسط مخالفان مشایی تحریف شده و به همین صورت وارونه شده به میدان اطلاعاتی انداخته شد. جعل این حرف‌ها به قدری زیرکانه بود که حتی آیت‌الله یزدی شخصیت بصیر و با فراست، موضع مشایی را تا آخر درک نکرده و اظهار داشت: «اگر کسی از اسلام منحرف شود، به او هشدار می‌دهیم، اگر هشدار کمک نکند، او را طرد می‌کنیم».

نکته عجیب این است که این مراسم با خشم و غضب فعالان «جنبش سبز» روبرو شد. این گروه همیشه مخلوطی از کینه، ادعاهای ساختگی و یورش به هر اقدام مقامات ایران را از خود نشان می‌دهند (اصل رفتار آن‌ها چنین است: «مقامات کشور هرگز نمی‌توانند حق داشته باشند زیرا آن‌ها هرگز نمی‌توانند حق‌دار باشند») آن‌ها مشایی را به خاطر برگزاری آن گردهمایی و دعوت از هموطنان مقیم خارج از کشور، به دروغ بزرگ متهم نمودند.

بعداً حریفان مشایی خودشان علت کینه خود را توضیح داده و سخنان مشایی را به عنوان «مغالزه با احساسات میهن‌دوستانه مخالفان ایرانی که می‌تواند افکار بعضی مخالفان را پریشان کند، آن‌ها را مفتون سخنان شیرین رژیم دیکتاتوری بکند و طرفداران نوسازی دموکراتیک واقعی ایران را از صفوف آن‌ها خارج سازد» تعبیر نمودند. مخالفان احساس کردند که این حرکت تاکتیکی مشایی واقعاً می‌تواند پایگاه اجتماعی آن‌ها را متزلزل کند و به همین علت مشایی را به یکی از اهداف اساسی انتقادات لجام‌گسیخته خود مبدل نمودند.

یک علت مهم دیگری که به مخالفان مشایی بهانه داد تا او را به سکولاریسم در اداره امور دولت متهم کنند، مداخله فعال مشایی در طراحی خط سیاست خارجی ایران بود. قبل از آن این کار و انتصاب مسئولین کلیدی نهاد سیاست خارجی به عنوان حق و امتیاز استثنایی ریاست روحانی تلقی می‌شد.

ولی ائتلاف احمدی‌نژاد - مشایی خط سیاست خارجی کشور را تغییر نمی‌دادند. تغییرات پیشنهادی آن‌ها فقط با تاکتیک و شیوه عمل در زمینه تحقق بخشیدن اهداف ایران در صحنه بین‌المللی ارتباط داشت. در حالی که سنت‌گرایان افراطی تأکید می‌کردند که گفتگو با «دشمنان» (که در میان آن‌ها قبل از همه ایالات متحده و شیخ نشین‌های عربی خلیج فارس مد نظر بودند) مجاز نیست، محمود احمدی‌نژاد، مشایی و صالحی وزیر فعلی امور خارجه حساب‌گری بیشتری از خود نشان داده و بر امتناع از «تاکتیک دفاعی» وزارت امور خارجه که در زمان منوچهر متکی رایج بود، تأکید می‌نمایند. بدون تردید، از زمان انتصاب صالحی به مقام وزیر امور خارجه، دیپلماسی ایرانی به مراتب فعال‌تر شده و حتی در روابط با رژیم‌های سلطنتی حاشیه

جنوبی خلیج فارس که دشمن ایران هستند، رویارویی مستقیم رخ نداده است. افزون بر آن، با وجود تحریم‌ها و رشد عمومی تنش در خاور میانه بزرگ که در دست تغییر شکل است، تبادلات بازرگانی خارجی ایران و سرمایه‌گذاری‌های خارجی در این کشور بی‌وقفه رشد می‌کند که این دلیل عینی بر صحت سیاست خارجی «حسابگران» است.

در حالی که عده‌ای از تحلیلگران روس و خارجی ادعا می‌کردند که تیم محمود احمدی‌نژاد، مشایی را به عنوان نامزد اساسی «جانشینی» رئیس جمهور فعلی تلقی می‌کردند، بهتر است که این فرضیه را خارج از حدود بحث می‌گذاریم. به نظر می‌آید که طراحان این نظریه در کمند اطاق کار محمود احمدی‌نژاد نشسته و با گوش خود شنیدند که او مشایی را متقاعد می‌کرد خود را به عنوان نامزد مقام ریاست جمهوری معرفی کند. در هر حال، دلایل قانع کننده ذکر نمی‌شود و همه این ادعاها در سطح احساسات و به اصطلاح «روند منطقی تحولات» ارائه می‌شود. با توجه به اینکه بعید است که کسی به کمند اطاق کار رئیس جمهور ایران دسترسی پیدا کند، بررسی جدی این فرضیه چیزی جز اتلاف وقت نیست.

به مراتب مهم‌تر است که اهمیت استعفای مشایی را برای نخبگان سیاسی ایران بررسی کنیم. آیا این نشانه تقویت مواضع سنت‌گرایان افراطی در حکومت و ایجاد موجبات برای تغییر خط سیاسی است؟ آیا ایران در صحنه بین‌المللی قاطعیت و لجاجت بیشتری از خود نشان خواهد داد؟ آیا اوضاع داخلی کشور ثبات و دموکراسی کمتری خواهد داشت؟ فعلاً کوچک‌ترین دلیلی برای این نتیجه‌گیری‌ها وجود ندارد. استعفای اسفندیار رحیم مشایی - حتی اگر صورت می‌گرفت - حالت سازش داشته و بایستی وحدت داخلی را تقویت کند. واکنش دریافت شده از ایران نشان می‌دهد که محافل سیاسی و اجتماعی ایرانی در این مورد هیچ تردیدی ندارند.

مهم‌ترین اشتباه «ایران‌شناسان علمی» غرب و برادران کوچکتر روس آن‌ها که ویروس لیبرالیسم جدید به آن‌ها هم سرایت کرده است، این است که آن‌ها منطق انقلاب اسلامی را که در آن خواست‌ها و دیدگاه‌های شخصی یک سیاستمدار منفرد که می‌تواند بسیار با نفوذ هم باشد، تقریباً چیزی تعیین نمی‌کند. در حال حاضر فقط یک اندیشه است که توسعه ایران را تعیین می‌کند. این اندیشه بسیار حسابگرانه و دور از خیال‌های واهی و تعصب است. چنین گزینشی مطرح است: جمهوری اسلامی باید با حفظ اسلام به عنوان اساس جهان بینی و مبانی اخلاقی خود جامعه‌ای را بسازد که از نظر توان اقتصادی، نظامی و علمی خود بتواند با محاصره خصمانه خارجی مقابله کند یا اینکه ایران به کشور وابسته و تأمین کننده مواد خام برای «میلیارد طلایی» و یک قربانی دیگر دوران «ما بعد استعمار» تحت ریاست رژیم غرب‌گرای دست‌نشانده ولی «تامغز استخوان» دموکراتیک، تبدیل خواهد شد.

تردیدی نیست که نخبگان سیاسی ایران از حوادث در خاور میانه بزرگ و به اصطلاح روند «نوسازی قالب منطقه» چند نتیجه گرفته‌اند. این موضوع شایان بحث و بررسی جداگانه است ولی مهمترین نتیجه‌گیری این است که خط «محافظه‌کاران جدید» تحت ریاست محمود احمدی‌نژاد از بوته آزمایشات زمان و چالش‌های اوضاع سیاسی و اقتصادی بین‌المللی گذشته است. این خط در مرحله بحران اقتصادی بین‌المللی سال ۲۰۰۸ هم صحت خود را به نمایش گذاشت که ایران با کمترین خسارات ممکن از آن مرحله رد شد. صحت این خط در تابستان سال ۲۰۰۹ و فوریه ۲۰۱۱ که مخالفان می‌خواستند اوضاع کشور را بی‌ثبات بکنند، به اثبات رسید. اصلاحات جاری نظام یارانه‌ها نیز از پایداری نظام دولتی ایران حکایت دارد. اکنون، در مرحله تشدید روابط با رژیم‌های سلطنتی عربی حاشیه خلیج فارس (که برای اولین بار به عنوان یک بلوک واحد نظامی - سیاسی اقدام کرده‌اند) صحت طرح تاکتیکی جدید سیاست خارجی ایران مشخص می‌شود.

از اینجا ناگزیر باید نتیجه گرفت که خط محمود احمدی‌نژاد و تیم وی به طور عینی جوابگوی منافع جمهوری اسلامی ایران است. افزون بر آن، این خط برای اکثریت قریب به اتفاق نخبگان سیاسی حاکم بر کشور قابل قبول است. اگر در این زمینه تفکر و تأمل بیشتری بکنیم، متوجه خواهیم شد که اختلاف نظرها بین محافظه‌کاران جدید و سنت‌گرایان تندرو حالت تاکتیکی دارد و نباید به عنوان نشانه بی‌ثباتی فزاینده در نظام اداری دولتی تلقی شود که البته بسیاری از «محققان» غرض‌جو همین بی‌ثباتی را می‌خواهند. با عنایت به مراتب فوق، ادعاهای شخصیت‌هایی چون امیر طاهری و مهدی خلایی مبنی بر اینکه بحث درباره فعالیت مشایی «نشانه بارز استبداد رژیم حاکم است» و اینکه «مبارزه داخلی به رهبران ایران اجازه نمی‌دهد سیاست خارجی و هسته‌ای خود را بی‌طرفانه ارزیابی کنند»، بسیار ناصواب به نظر می‌آید.

هم تیم رئیس‌جمهور و هم سنت‌گرایان تندرو از امکانات کامل برای اظهار نظر در جریان مناظره مجلس و در رسانه‌های گروهی ایران برخوردار بوده‌اند. البته، بحث در رسانه‌های گروهی (بر خلاف عادت رسانه‌های غربی و رسانه‌های روسی که میمون‌وار از غرب الگو می‌گیرند) حالت جنجال، افتضاح، افشاگری و کاوش در «رخت کثیف» طرف دیگر نداشت (که همین کار به عنوان معیار دمکراتیک بودن یا نبودن بحث تلقی می‌شود) ولی این بحث صورت گرفته است.

در قضیه مشایی هیچ نکته تعجب‌آوری وجود ندارد زیرا دو یا چند مسئول هر رژیم و هر کشوری می‌توانند با هم اختلاف نظر داشته باشند. همه انسان‌ها با هم فرق می‌کنند و نمی‌توانند تفکری یکسان داشته باشند. وجود مواضع مختلف شخصیت‌های سیاسی امری است کاملاً طبیعی که چنین پدیده‌ای می‌تواند در هر حکومتی بروز کند. مهم این است که قوانین کشور امکان رفع اختلافات در درون نظام را فراهم کند. تجربه کاربرد قوانین جاری در ایران حاکی از آن است که در این کشور به برکت مکانیزم کنترل از سوی ساختارهای متعدد مردم‌نهاد، اختلافات داخلی می‌تواند به آسانی تنظیم شود.

رسانه‌های گروهی غرب همیشه عدم درک خود را از تحولات در ایران به نمایش می‌گذارند. آن‌ها حتی مباحثات کاملاً طبیعی سیاسی را به گونه‌ای معرفی می‌کنند که گویا رژیم ایران در آستانه سقوط قرار دارد. ولی همین رسانه‌ها حتی اختلاف نظرهای جدی را که در کشورهای غرب بروز می‌کند، امری عادی می‌دانند. از این نظر کشور بلژیک نمونه‌حالی می‌باشد. این کشور چند ماه است که به علت اختلاف نظرهای داخلی دولت ندارد.

برای کشورهای زیادی و از جمله برای روسیه این نکته بسیار گویا است که جابجایی کادرها در تهران در چارچوب ترتیبات مقرر شده دمکراتیک و سازگار با قانون اساسی صورت می‌گیرد. و این امر به نوبه خود مانع از آن می‌شود که مقامات ایران سیاست خود را دنبال کنند. ایران که در محاصره خصمانه قرار دارد و سال‌هاست که تحت تأثیر تحریم‌ها زندگی می‌کند، نه تنها رشد بی‌وقفه اجتماعی و اقتصادی و جلب سرمایه‌گذاری‌های خارجی را تأمین کرده بلکه از مواضع مستقل خود در صحنه بین‌المللی دفاع کرده و از کشانده شدن به رویارویی مستقیم مسلحانه با دشمنان بی‌رحم و مخالفان اساسی خود اجتناب می‌نماید.

فعالیت فراگیر جاسوسی به عنوان پیش در آمد بر جنگ علیه ایران

هنگامی که وزارت اطلاعات ایران روز شنبه ۲۱ ماه می طی بیانیه‌ای از افشای شبکه گسترده جاسوسی و بازداشت ۳۰ نفر که به نفع ایالات متحده فعالیت می کردند، خبر داد، واکنش رسانه های گروهی غرب به یک اصطلاح کوتاه و تند ختم شد: «باور نمی کنیم!». آن ها بعد از این جمله در ادامه مطالب خود توضیح دادند که چرا باورشان نمی شود. نکته جالب این است که تنها تعداد مأموران افشا شده باعث بی اعتمادی شد در حالی که وجود جاسوسی آمریکایی علیه ایران با چنین واکنشی روبرو نشد. جاسوسی یک امر عادی است. به ظاهر می خواهند بگویند که افسران اطلاعاتی سلحشور سازمان «سیا»، یک لشکر تمام از «مأموران ۰۰۷» با «دشمن اسلامی» وحشتناک ایالات متحده مبارزه کرده و سعی می کنند «برنامه های حقیقی» آن را مبنی بر تبدیل شدن به غول هسته‌ای در جهت مقابله با تمدن غرب افشا نمایند.

استدلال ساده به نفع ناباوری غرب که یک سونامی ناشی از عملیات زلزله‌مانند سازمان اطلاعات ایران بود، به دو نکته محدود می شود. اولاً، واشنگتن نمی تواند این همه جاسوس شکست خورده داشته باشد. ثانیاً، این افراد مأمور اطلاعاتی نبودند بلکه انسان های عادی بودند که با سیاست مسئولین ایرانی موافق نیستند. ولی «جنجال جاسوسی» ایران از دید محققان متفکر و انسان های سالم‌اندیش صورتی متفاوت با آنچه که رسانه های گروهی غرب ترسیم می کنند، دارد. اولاً جاسوسی، ماهیت و کنه اساسی فعالیت «سیا» و سرویس های ویژه دیگر ایالات متحده علیه مخالفان واشنگتن است. ثانیاً، آمریکا به یک بهانه فوری نیاز دارد تا تهران را به اطاعت وا دارد، از جمله برای خط کشیدن زیر برنامه هسته‌ای ایران یا استفاده از مخالفان ایرانی سر هر فرصت مناسب مطابق با سناریوی لیبی.

ناظران سیاسی که «راهبرد عربی» را که جدیداً از زبان باراک اوباما، این کبوتر سیاه صلح، شنیده شد، با دقت تمام گوش کرده و لابلای سطور متن آن را خوانده‌اند، به وضوح درک نموده‌اند که پیش‌درآمد جنگ با ایران فرا رسیده است. کافی است اشاره شود که فعالگرایی همه انواع کار اطلاعاتی همراه با تبلیغات گسترده تعرضی در جهت اغفال افکار عمومی جهان در آستانه یا در جریان تدارک عملیات جنگی، یک پدیده عادی در تاریخ جنگ ها بوده است. سلسله موارد افشای شبکه های جاسوسی آمریکا و بریتانیا در ایران در ماه های اخیر که پشت سر هم رخ داد، این واقعیت را به اثبات می رساند.

در مورد جنجال جدید باید گفت که طبق معیارهای جامعه اطلاعاتی جهانی، وجود شبکه جاسوسی ۳۰ نفری امر فوق العاده‌ای نیست. تاریخ سرویس های ویژه آمریکا شبکه های اطلاعاتی به مراتب گسترده‌تری را می شناسد که در خاک آمریکا فعالیت می کردند. پرونده سرکنسول آلمانی فون رینتل در نیویورک (۱۹۱۴)، پرونده روت کون (۱۹۴۱)، پرونده های نان می، کلاوس فوکس و زن و شوهر روزنبرگ (سال های ۱۹۵۰-۱۹۴۰) در این رابطه شایان ذکر است. ممکن است به ما بگویند که این پرونده ها مال دوران «رویارویی بزرگ»، سال های جنگ های جهانی اول و دوم و جنگ سرد با اتحاد شوروی است. ولی در این زمینه یک نکته وجود دارد که رسانه های گروهی سعی می کنند از فرط خجالت مسکوت نمایند.

لیکن در ایالات متحده پنهان نمی کنند که در طول ۳۲ سالی که از زمان پیروزی انقلاب اسلامی در ایران گذشته است، سرویس های ویژه آمریکا همواره مشغول اجرای «جنگ سرد» علیه این کشور بوده‌اند که فعالیت فزاینده اطلاعاتی و تخریبی

اسرائیل و بریتانیا، نزدیک ترین متحدان واشنگتن را به دنبال داشته است. این امر به خصوص در همین اواخر به چشم خورده است.

روبرت کلاسن در پژوهش «سازمان سیا از روزولت تا ریگان» می نویسد: «محققان می دانند که سرنوشت ملت‌ها به وسیله مجموعه‌ای از نیروهای کمتر قابل تشخیص اجتماعی، روانشناختی و بوروکراتیک تعیین می‌شود... از اوایل سال های ۱۹۴۰ سازمان اطلاعات به یکی از این نیروها تبدیل شده است. این سازمان، اطلاعات درباره کشورهای دیگر را جمع‌آوری می کند که بر همین اساس برنامه ریزی دولتی صورت گرفته و سیاستمداران آمریکایی که زمام امور کشور را در دست دارند، تصمیمات خود را می گیرند. سازمان اطلاعات به یکی از عوامل تاریخ‌ساز مبدل شده است.»

افزون بر آن، اکنون پر واضح شده است که در نتیجه رشد بی سابقه امکانات سرویس های ویژه، امپراطوری «سیا» می تواند حتی خارج از عرصه نفوذ و حتی بالاتر از فعالیت دولت هر رئیس جمهور آمریکا قرار گیرد. اوبامای دمکرات از این قاعده مستثنی نیست. برای مثال، جامعه اطلاعاتی ایالات متحده قادر است به طور مستقل تقریباً همه مسایل سیاسی و راهبردی را حل کند که در گذشته به وسیله ارتش یا حرکات چندین مرحله‌ای نهادهای دیپلماتیک حل می‌شدند.

تحلیل مفصل نشان می دهد که با وجود همه تلاش های نهادهای نظامی و سیاست خارجی، بسیاری از کارشناسان امکانات واقعی ایالات متحده در زمینه ایجاد «شرایط گرم» برای آغاز تجاوز مستقیم به ایران را قابل بحث محسوب می کنند. مسأله حتی این نیست که بخش قابل توجه نیروهای کشورهای متجاوز بالقوه گرفتار عراق، افغانستان و لیبی هستند. یکی از علل این امر، فقدان وحدت نظر در ریاست نظامی - سیاسی کشورهای ناتو و اسرائیل در مورد شیوه های اعمال زور علیه ایران است. ضمن اشاره به این موضوع باید این نکته را در نظر داشت که این مسأله برنامه گسترده اتم صلح‌آمیز ایران و برخورداری ایران از ذخایر عظیم نفت و گاز که از لیبی به مراتب بیشتر است، نیست. غرب و اسرائیل قبل از همه نگران تلاش های ایران برای به دست آوردن رهبری منطقه‌ای است. ولی بازدارندگی از ادعاهای منطقه ای ایران با توسل به زور نظامی، راه حل ساده‌ای محسوب نمی شود. به علاوه، همه هزینه های مالی، تلفات جنگی و خسارات نظامی - راهبردی نمی توانند دستیابی به هدف تعیین شده را تضمین کنند و آن از بین بردن رژیم کنونی ایران است.

سناریوی عراقی در ایران کارگر نخواهد شد. اولاً، ایران از عراق به مراتب قوی تر است، سرزمین خیلی بیشتری دارد که کنترل آن برای نیروهای اشغالگر سخت خواهد بود. به علاوه، عده ای از نخبگان غربی نگران آن هستند که جمهوری اسلامی ایران حتی در بدترین شرایط بتواند بدون مشکلات خاصی تنگه هرمز را برای مدت زیادی «قفل» کند و حتی زیرساخت نفتی و گازی شیخ نشین های حاشیه خلیج فارس را که در خدمت آمریکا هستند از بین ببرد. غربی ها خوب می فهمند که این امر می تواند فروپاشی اقتصادی نه تنها اروپا بلکه سراسر جهان را سبب شود.

نباید موضع گیری چین را هم فراموش کرد که ایران را مهم ترین شریک بازرگانی و - در آینده - مهم ترین صادر کننده مواد خام می داند. لذا «گزینه لیبی» که ناظر بر قلع و قمع کردن «غول اسلامی» و به دست آوردن اجماع مسکوت در شورای امنیت سازمان ملل متحد است، قطعاً تحقق پذیر نیست. در حال حاضر، با عنایت به اختلاف نظرهای مذکور در میان دشمنان بالقوه ایران، فعالیت محرمانه تخریبی در مرکز توجه قرار گرفته است که هدف غایی آن، سرنگونی نظام فعلی جمهوری اسلامی ایران می باشد.

فهرست روش های دستیابی به این هدف بسیار طولانی است که ما از روی نمونه های اسفناک از محتوای آن اطلاع داریم. سرویس های ویژه ای که علیه ایران کار می کنند، نه تنها به ترور سیاستمداران و محققان برجسته ای که عوامل پیشرفت جمهوری اسلامی هستند بلکه به مبارزه «عقیدتی» متوسل می شوند. جاسوسی فراگیر به عنوان راه حل مسأله برگزیده شده است که مجموعه ای از فعالیت هایی چون جاسوسی با استفاده از مأموران نفوذی و تشکیل «ستون پنجم» در داخل جامعه ایرانی است.

در این رابطه به مناطق قوم‌نشین توجه زیادی کرده و در کردستان ایرانی و در استان های آذربایجان غربی و آذربایجان شرقی به فعالیت تخریبی تحریک‌آمیز دست می زنند. امید بدان است که در یک ساعت مشخص شده مردم معترضی که در هر کشوری به وفور وجود دارند، به هر وسیله ای که شده به خیابان ها کشانده شوند.

به خدمت گماشتن گسترده اتباع ایران، یکی از وسایل جاسوسی فراگیر است. امکانات برای این کار بی کران است. لزومی نمی بینیم یک بار دیگر درباره شبکه های اجتماعی، گوگل، یاهو، فیس‌بوک و تویتر صحبت کنیم. جولیان آسانج این شبکه ها را به طور کامل وصف نموده است: «این کامل ترین پایگاه داده های جهانی درباره افراد، روابط بین آنها، اسامی و آدرس آنها، موقعیت، معاشرت با همدیگر و قوم و خویشان است. این پایگاه داده ها در خاک ایالات متحده قرار دارد و در دسترس سازمان اطلاعات آمریکا است». ما که برای خود شبکه اجتماعی انتخاب می کنیم، در واقع تصمیم می گیریم کدام سرویس ویژه جهان ما را راحت تر کنترل خواهد کرد (مقر فیسبوک، گوگل و یاهو در ایالات متحده واقع شده و آنها داشتن روابط ویژه و مورد اعتماد با سازمان های سیا، اف-بی-آی و ای-ان-بی را پنهان نمی کنند).

البته راه های دیگری برای جلب انسان به فعالیت اطلاعاتی وجود دارد. این برنامه ها به طور کامل در حق ایران به کار گرفته می شوند. به چند نمونه اشاره کنیم. در سال ۲۰۰۹ در نتیجه عملیات ضد جاسوسی سرویس های امنیتی ایران دلایل انکارناپذیری دریافت شد که سرویس های اطلاعاتی خارجی از نمایندگی ایرانی شرکت بین المللی وسایل آرایش «اوریفلیم» به عنوان وسیله پوشش فعالیت خود استفاده می کردند. از جمله برای حمایت مالی از فعالان به اصطلاح «جنبش سبز» که البته به حفاظت از محیط زیست ربطی ندارد.

در کشورهایی که گردشگران ایرانی از آن جا بازدید می کنند (امارات متحده عربی، ترکیه و مالزی) با همت و سرپرستی نمایندگی های دیپلماتیک ایالات متحده انواع و اقسام آژانس های کارایی، آژانس های آموزش و تبادلات فرهنگی افتتاح شدند که به شهروندان ایران ویزا، اجازه اقامت، اشتغال و تحصیل در ایالات متحده را عرضه می نمایند. وزیر اطلاعات ایران از ۴۲ کارمند عملیاتی سرویس های ویژه آمریکا خبر داد که در چنین سازمان هایی در خاک کشورهای مذکور کار می کردند. بدیهی است که این اطلاعات کامل نیست.

شبکه به همین اندازه گسترده و شاخداری از بنیادهای مختلف اجتماعی ایجاد شده است که به شهروندان ایران کمک هزینه های علمی و تحصیلی عرضه می کنند. تنها حق عضویت در این تور عنکبوت، اطلاعات درباره مسایل حائز اولویت برای سازمان اطلاعات آمریکا است، مانند داده ها درباره مراکز علمی، تأسیسات هسته‌ای و دفاعی، خطوط لوله نفت و گاز، شبکه برق‌رسانی، فرودگاه ها، حمل و نقل و بانک های ایران.

در این زمینه باید این واقعیت را درک کرد که انسان می تواند به تأمین اطلاعات برای سرویس های ویژه آمریکا بپردازد و از این امر خبر نداشته باشد و نفهمد که در یک رایانه بزرگ واقع در «لنگلی» پرونده خاصی در مورد او تشکیل شده است. راه

های استفاده از یک شخص بدون اطلاع وی فراوان است. ابتدا به یک نامزد یا داوطلب شرکت در برنامه یا استخدام پیشنهاد می‌کنند شرح حال عادی خود را بنویسد. اگر این شخص مورد توجه افراد سازمان «سیا» واقع شده و مناسب برای گماشته شدن به خدمت شناخته شود، به او پیشنهاد می‌کنند پرسشنامه به ظاهر بی‌آزاری پر کند که بر اساس همه قواعد مهارت جاسوسی تدوین شده باشد. بعد از آن گزینه‌های مختلف می‌توانند عملی شوند. از این شخص بدون اطلاع او اطلاعاتی به بهانه تبادل داده‌های علمی دریافت کرده یا مستقیماً پیشنهاد می‌کنند در ازای پاداش معینی با سازمان اطلاعات همکاری کند.

سازمان‌های اطلاعاتی ایالات متحده به طور منظم به این گونه فعالیت‌ها علیه ایران دست می‌زنند. افراد عملیاتی آمریکایی که ماده‌گرایی دیالکتیک را نفی می‌کنند، بر اساس همین نظریه و به خصوص اصل تکامل کمیت به کیفیت رفتار می‌نمایند. افراد هرچه بیشتری به خدمت گماشته شوند، احتمال قوی‌تری می‌رود که یک «کان طلا» یعنی مأموری پیدا شود که وجود او از ده لشکر دشمن خطرناک‌تر است. قانون نسبتاً بی‌اصول فعالیت اطلاعاتی که در قرن ۱۹ توسط ویلهلم شتیبر ارائه شده و می‌گوید: «پس مانده‌های پست فطرت وجود ندارد و فقط نیروی کار جاسوسی وجود دارد»، هنوز لغو نشده است. این فعالیت جامعه اطلاعاتی ایالات متحده از هیچ نظر خارق‌العاده و غیر عادی نیست. آمریکایی‌ها در گذشته همین خط را علیه اتحاد شوروی دنبال می‌کردند. ولی در آن زمان بر خلاف امروز شبکه‌های اجتماعی از اهمیت کنونی برخوردار نبودند.

با توجه به این اوضاع و ابعاد گسترده فعالیت تخریبی علیه ایران بحث درباره اینکه ۳۰ نفر گماشته شده - یا به عبارت دقیق‌تر، ۳۰ جاسوس، رقم بالایی است، بسیار بچگانه به نظر می‌آید. اظهارات شش سال پیش رجب صفروف مدیر کل مرکز روسی مطالعه ایران معاصر که در یکی از کنفرانس‌های خبری در مسکو بیان شد، به هیچ عنوان اغراق‌آمیز نبود. وی گفت: «ایران از مأموران نفوذی و جاسوسان آمریکایی، انگلیسی و اسرائیلی اشباع شده است. آن‌ها هر سال حد اقل ۵۰۰ میلیون دلار آمریکا صرف فعالیت تخریبی و به خدمت جاسوسی گماشتن مردم ایران می‌کنند. خود ژنرال‌های بلندپایه آمریکایی می‌گویند که در نتیجه کار چندین ساله منظم سرویس‌های ویژه این کشورها، هزاران نفر از اتباع ایران به مأموران واقعی آن‌ها مبدل شده‌اند». با توجه به این جاسوسی فراگیر علیه ایران، ارقام به مراتب بالاتری باید تعداد تأمین‌کنندگان داوطلب (و نه چندان داوطلب) سازمان اطلاعات آمریکا را منعکس کند. مدافعان «آرمان‌گرا و ساده‌اندیش» می‌توانند در این مورد هر چیزی بگویند. تازه مگر آن‌ها واقعاً ساده‌اندیش هستند؟!

اوضاع نیویورک بدون «تروریست شماره ۱» سخت و دشوار شده است

بدیهی است که بحث درباره اینکه اسامه بن لادن، این رهبر کذایی تروریسم جهانی چند سال قبل مرده یا اینکه «دلیران» از نیروهای ویژه آمریکا به تازگی او را به قتل رساندند، تا مدت زیادی ادامه خواهد یافت. دولت باراک اوباما فقط در همین شرایط احتیاج پیدا کرد که رسماً از این پیروزی کوچک ولی پر سر و صدا خبر بدهد که سر نخ آن را فوراً زیر آب کردند و تروریست شماره یک را که «بدون شک و تردید» شناسایی شد، در اعماق دریا دفن نمودند. ولی این موضوع دیگر اهمیت چندانی ندارد. واقعیت این است که موقعیت باراک اوباما در داخل حزب وی بهتر نشده و حتی نمی توان گفت که درجه مقبولیت صاحب فعلی کاخ سفید از نظر سیاست خارجی رشد جهشی از خود نشان داده باشد. «دستگاه سالم سازی» تبلیغاتی آمریکایی مجبور شد دوباره وارد عمل شود و دشمن تروریستی جدید را پیدا کند. باراک اوباما برای آغاز یک جنگ جدید محلی با اهمیت راهبردی به این دشمن نیاز دارد. مدتهاست که ایران، کشوری «سرکش و لجوج»، برای ایفای این نقش انتخاب شده است. چیزی که آمریکا کم دارد، پیروزی در منطقه خلیج فارس است. تمام «بهار عربی» در مقایسه با این پیروزی رنگ باخته است زیرا در حوادث کشورهای عربی «قهرمان آمریکایی» حضور ندارد. و حالا آمریکای بزرگ در پی مناقشات مرداب‌گونه عراق و افغانستان، به یک طرح با ابعاد گسترده، به یک آتش‌بازی ظفرمندانه احتیاج دارد. «ایران هسته‌ای» مناسب ترین هدف است. تدارکات برای این کار راه افتاده است.

خبر هیجان انگیز جدید مبنی بر اینکه «فراریان از ایران» طی شواهدی دخالت جمهوری اسلامی ایران در تدارک اعمال تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در نیویورک خبر دادند، اوج سیلاب خروشان اطلاعات کاذب آمریکایی شده است. متخصصین تبلیغات آمریکایی این گونه انفجار خبرهای کاذب را «انداختن ماهی شور پوسیده در میان بحث» می نامند. ولی همانطور که همه می دانند، هر ماهی پوسیده و بدبوی تبلیغاتی باید لای تپه‌ای از افزودنی‌ها پنهان شود تا از اول کشف نگردد.

و اینک، روز پنجشنبه گذشته چند خانواده قربانیان اعمال تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ گویا به دستور یک دست‌گرداننده در دادگاه فدرال مانهتن حوزه نیویورک اقامه دعوی کردند تا ثابت کنند که ایران در سازماندهی حملات تروریستی به برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی نیویورک دخیل بود. بالاخره حتی بعد از گذشت ۱۰ سال از آن حوادث باید از کسی معاوضه مالی گزافی ستاند. اسامه بن لادن از بین رفته ولی ایران اسلامی که موی دماغ آمریکا شده است، همچنان حاضر و ناظر است. البته حتی ترتیب دهندگان این شو سیاسی می فهمند که مسأله پول، مسأله فرعی است. این قضیه واقعاً به یک امر بچگانه شباهت دارد چرا که ایران هرگز چنین حکم دادگاه را معتبر نخواهد دانست و لذا دور از عقل و خرد است که انتظار داشته باشیم که جمهوری اسلامی خود را مسئول شرارت‌های القاعده بداند. هدف راهبردی دست اول، به دست آوردن حکم دادگاه درباره دخالت ایران در اعمال تروریستی و روابط ایران با القاعده است. این تصمیم می تواند سابقه حقوقی ایجاد کند که بعد از آن دادگاه‌های سطح بالاتر (و حتی دادگاه بین‌المللی) از آن بهره گرفته و دخالت ایران در تروریسم بین‌المللی - به تعبیر غرب و به خصوص آمریکا - را از نظر حقوقی به رسمیت بشناسند. شست و شوی مغزی جامعه جهانی در همین جهت صورت می گیرد که بعد از آن آمادگی برای جنگ علیه تکیه‌گاه جدید «تروریسم و تاریک اندیشی» بر اساس الگوی عراقی یا افغانی صورت خواهد گرفت.

حکم دادگاه مانهتن نیویورک به دولت باراک اوباما کمک خواهد کرد که یک مشکل حساس - مانند پینه دردناک قدیمی - را حل کند و آن مسأله بدهی به ایران است. با پیروزی انقلاب اسلامی و اخراج شاه از ایران در سال ۱۹۷۹ همه حساب های دولت ایران در بانک های آمریکایی توقیف شده بود. این پول مال ایران است و باید به ایران اعاده شود. طی ۳۲ سال اخیر، این مبلغ با احتساب بهره بانکی و افزایش مبلغ مطابق با نرخ تورم، به حدود ۹۰ میلیارد دلار رسیده است که مبلغ کوچکی نیست. دولت باراک اوباما اراده سیاسی ندارد که از این پول به نفع خود استفاده کند. در ایران - بر خلاف کشورهای دیگر - نه مخالفان سازمان یافته وجود دارند و نه «دولت در تبعید» تا آمریکا به بهانه های مختلف بتواند این پول را در اختیار آنها بگذارد. در این شرایط تنها حرکت با «اسب دادگاهی» باقی مانده است که مضحک است ولی از نظر حقوقی موجه می باشد. دادگاه می تواند ایران را تکیه گاه تروریسم و سازمان دهنده انفجار برج های دوقلو شناخته و خانواده هایی را که اقامه دعوی کردند، قربانیان ایران اعلام نماید. طبق حکم دادگاه، پولی که در نتیجه «عمل تروریستی» سال (به تعبیر آمریکایی) ۱۹۷۹ توقیف شد، می تواند در اختیار قربانیان سه شنبه سیاه ۲۰۰۱/۰۹/۱۱ گذاشته شود. این راه بسیار ساده و راحت است ولو اینکه کسی می تواند ایراد بگیرد و بگوید که این راه حل مسأله پرداخت ها به صورت تصنعی مطرح شده است. ولی در چارچوب «دمکراسی قضایی» آمریکا همه چیز ممکن است و حتی چنین حکمی می تواند صادر شود.

از سوی دیگر، به نظر می آید که بخشی از نخبگان سیاسی آمریکا با مرگ بن لادن خود را «یتیم» احساس کردند. از ویژگی های ایدئولوژی نخبگان کنونی حاکم بر غرب است که آن ها نمی توانند بدون «سیمای دشمن» و برداشت از خود به عنوان ناجی جهان زندگی کنند. این ایدئولوژی در نبودن مبارزه با «دجال خارجی» ضعیف و نحیف شده و منقبض و منقرض می شود... سیمای دشمن که به صورت یک شخص مشخص در آمده بود، از بین رفته و اصل کار این است که کسی از بین رفت که اصل وجود او بهترین بهانه را برای حل و فصل بسیاری از مسایل ژئوپلیتیکی و واشنگتن از جمله در خاورمیانه بزرگ و در شمال آفریقا فراهم می کرد. افزون بر آن، خبری که بن لادن از دنیا رخت بر بست، بخش قابل توجه نخبگان رسانه ای اعم از خبرنگاران تا تهیه کنندگان برنامه های و فیلم های هالیوود را از لقمه نان شان محروم کرد. قبلاً اوضاع ساده و روشن بود: یک شخصی شرور وجود داشت که هزینه های چندین میلیاردی پنتاگون و سرویس های ویژه آمریکا به حساب او نوشته می شد. عده زیادی می توانستند درباره او گزارش ها، کتاب ها و فیلمنامه های بی شماری بنویسند و اختراع کنند. این کار به تلاش فکری خاصی نیاز نداشت. آن ها فقط بایستی هم گام با سیاه لشگر سیاسی و کارشناسی بین المللی بوده و جهت وزش باد از تپه کاپیتول را خوب حس کنند. ولی ناگهان تروریست اصلی جهان از بین رفت. آیا می توانید درجه استرس روانی و خسارات مادی رسانه های گروهی آمریکا را تصور کنید؟

حساب های واشنگتن درست از آب در آمد. جنگ جهانی ضد تروریستی که توسط کاخ سفید بعد از سه شنبه سیاه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ اعلام شد، تنها شرکای سنتی آمریکا در ناتو را زیر پرچم «صلیبیون» گرد هم نیاورده بود. بسیاری از کشورهای جهان سوم و حتی سرسخت ترین اعضای شورای امنیت سازمان ملل متحد مانند چین و روسیه به این راهبردی جلب شدند. همه باور کردند که در شرایطی که دشمن وجود دارد، تلاشهای بین المللی ضد تروریستی، «دفاع از تمدن غرب»، «ایجاد سامانه ضد موشکی برای پیشگیری از حملات بالقوه کشورهای عضو به اصطلاح محور شرارت جهانی» لازم است. ولی اصل کار این است که همین امر امکان موجه اجرای تجاوز علیه هر کشور مستقل را نمی داد چنانچه در این کشور «طبق موثق ترین داده های اطلاعاتی» بعضی «عناصر تروریستی» کشف شده باشند. ولی در نبودن دشمن، تمام این لایه بیرونی تبلیغاتی کنده می شود و معنای واقعی حملات پر طمطراق عیان و حتی عربان می گردد. ما می فهمیم که این نشانه استعمار نو، اشغال، بمباران مردم غیرنظامی، مداخله در امور داخلی کشورهای مستقل و برقراری سلطه پیمان آتلانتیک شمالی بر اورآسیا است.

عده زیادی از کارشناسان علوم سیاسی از همان ابتدا یقین داشتند که جای بن لادن طی مدت زیادی خالی نمی ماند. سؤال فقط این بود که چه کسی بنا به تصمیم گردانندگان عالی‌مقام ناتو این جا را به خود اختصاص دهد زیرا پنتاگون معتقد است که اهداف اساسی نقش رهبر تروریست های جهان هنوز حاصل نشده است. تفکرات ژرف و عمیق «کارشناسان علمی» مبنی بر اینکه در نتیجه «گزینه سیاسی» لیبی، سوریه یا کره شمالی این نقش را به خود اختصاص خواهند داد، بیشتر به سرپوش نهادن بر تمایلات واقعی ایالات متحده شباهت دارد. با وجود راه اندازی سر و صدای فراوان پیرامون این کشورها، باید این واقعیت را در نظر داشت که همه آن‌ها برای دولت باراک اوباما مسایلی در سطح عملیاتی - تاکتیکی بیش نیستند. ولی آمریکا به سطح راهبردی نیاز دارد و می خواهد «مسأله شرقی» را نهایتاً حل کرده و آخرین موانع را برطرف کند که یکی از آن‌ها ایران است. هدف این کار، تأمین فرمانروایی نظامی و سیاسی ناتو بر خاور میانه بزرگ است. عده زیادی در واشنگتن اعتقاد دارند که جنگ با ایران تنها وسیله تمديد اقامت باراک اوباما در کاخ سفید است. مهم نیست این جنگ چه نتیجه‌ای بدهد. مهم این است که کسی باید مردانگی به خرج داده و این جنگ را شروع نماید.

البته می توان از این واقعیت انکار ناپذیر چشم پوشید که نظریه نظامی - سیاسی ایالات متحده و متحدانش در ناتو - با وجود بحث درباره مشارکت با روسیه و چین - حتی به اندازه یک ذره تغییر نکرده است. ماهیت بلا تغییر ژئوپلیتیکی آن عبارت است از دستیابی به سلطه جهانی و برقراری جهان تک قطبی است. از شما چه پنهان: فرستادگان کشورهای غرب و حتی اسرائیل اغلب به مسکو رفت و آمد می کنند تا به روسیه کمک کنند دشمنان داخلی و عناصر خرابکار را پیدا نماید. به عقیده کارشناسان ایرانی، این امر باید باعث نه خوشحالی بلکه هوشیاری و دقت خاص رهبران روسیه شود. خطر خارجی برای روسیه رفع نشده است و پیش از اینکه از عوامل اسلامی قفقاز ناشی باشد، از طرف گسترش واقعی مرزهای ناتو به شرق (که این کار هم در قالب جنگ «ترور - ضد ترور» صورت می گیرد) سرچشمه خواهد گرفت .

در واشنگتن معتقدند که بهترین شیوه سیاست آمریکا نسبت به روسیه، توسل به «زور نرم» و توأم کردن فشار بر کرملین با «در نظر گرفتن مهم ترین منافع روسیه» است. سناریوی «جبری» توسعه روسیه ناظر بر سرمایه گذاری های مهم در اقتصاد آن نیست. در دولت باراک اوباما معتقدند که تنها کاری که لازم است، حمایت از محافل لیبرال در ریاست روسیه است. آمریکایی ها بیش از پیش به لطیفه کینه توزانه بیسمارک متوسل می شوند که گفته بود که خود روسیه خود را ویران خواهد کرد. حرف او به این قرار است: «به روسیه دست نزنید. حماقت این کشور آن را ویران خواهد کرد». در این رابطه اندیشه ای به ذهن ما خطور می کند که بارها توسط دوستان ایرانی ما بیان شده است: آیا روسیه که محور شرقی سیاست اورآسیایی خود از جمله نسبت به ایران را لغو می کند، موجبات نابودی خود را فراهم نمی کند؟

در حال حاضر ایالات متحده از امکانات کافی برای رویارویی باز مسلحانه با چین برخوردار نیست. در واقع، این امکانات را از دست داده است. از یک سو، آمریکا به قدری سرگرم مناقشات منطقه‌ای و تجاوزات به کشورهای کوچک و ضعیف شده است که از بیداری «اژدهای چینی» غافل ماند. چین به برکت زرادخانه هسته ای خود می تواند هم اکنون سه ربع سرزمین ایالات متحده را هدف قرار دهد. قرار است در سال های آینده ارتش آزادی بخش ملی چین صاحب مدرن ترین موشک های بالیستیک قاره پیمایی شود که بتوانند به صورت تضمین شده تمام سرزمین آمریکا را مورد ضربه قرار دهند. از سوی دیگر، در شرایط وابستگی متقابل فزاینده این دو غول جهانی بروز درگیری جهان شمول آن‌ها احتمال ضعیفی دارد. آمریکا به هیچ وجه نمی تواند در چین عناصر تروریستی و سازمان های تخریبی را کشف کند که با جامعه جهانی و برای خود آمریکا خطر ایجاد نمایند.

به همین علت آمریکایی‌ها در روابط با چین به دامن زدن عامل «خطر هسته‌ای» کره شمالی ادامه می‌دهند که همراه با ایران به محور کذایی شرارت نسبت داده می‌شود.

در مورد ایران باید گفت که هدف تضعیف شدید توان نظامی - سیاسی و اقتصادی این کشور از نظر آمریکا و متحدانش با چین ارتباط دارد و پیچیده‌تر از گذشته جلوه می‌کند. پنتاگون بر همین اساس گزینه‌های مبارزه با نفوذ فزاینده چین را طراحی کرده است که در برگیرنده سلسله تلاش‌های پیگیرانه در جهت از بین بردن ایران، متحد چین است که در تأمین نفت و گاز برای اقتصاد چین نقش اساسی بازی می‌کند. اگر چین از منابع انرژی‌تیک محروم شود، سرعت سابق توسعه را از دست خواهد داد. غرب امیدوار است که از طریق تصرف مواد هیدروکربنی ایران، وابستگی انرژی‌تیک به روسیه را هم تضعیف کند که این آرزوی دیرینه غرب است.

اگر واقعیات را صریحاً بیان کنیم، ایالات متحده طی ۳۲ سال موجودیت جمهوری اسلامی ایران موفق نشده است هیچ یک از طرح‌های خرابکارانه خود علیه این کشور را به عمل آورد. تحریم‌های اقتصادی، تأمین مالی مخالفان ایرانی، حمایت از جدایی‌طلبان و گروه‌های تروریستی مانند «مجاهدین خلق»، اعمال تروریستی بی‌پرده علیه شخصیت‌های اول کشور و شخصیت‌های اساسی برنامه هسته‌ای ایران، همگی ناکام مانده است. مسئولین ایرانی به دنبال کردن سیاسی خارجی محکم و مستقل خود ادامه داده و با برخورداری از اراده سیاسی نیرومند، برنامه‌های ساخت دولت اسلامی را با موفقیت اجرا کرده و به سرعت پایدار رشد اقتصادی دست یافته‌اند. اصل کار این است که ایران به تسلط بر کلید اساسی توسعه اقتصادی خود یعنی انرژی اتمی و ورود به باشگاه جهانی قدرت‌های هسته‌ای نزدیک شده است.

لیکن علت اساسی تنفر لجام‌گسیخته غرب از ایران با سیاست خارجی، موفقیت‌های اقتصادی و برنامه‌های هسته‌ای این کشور ارتباط ندارد. مسأله به مراتب عمیق‌تر است. این مسأله تضاد جهان‌بینی یا به عبارت متداول امروزی، مناقشه تمدنی است که غرب در رویارویی با جهان اسلام تشخیص می‌دهد. و اما بسیاری از کشورهای اسلامی مداخله بی‌نزاکت غرب و ترویج «اصلاحات دمکراتیک» بیگانه در احکام اسلامی را به عنوان خطر نه تنها برای آداب و رسوم و فرهنگ بلکه برای زندگی خود تلقی می‌نمایند. ایران به مابقی جهان و قبل از همه به خاورمیانه بزرگ و امت مسلمان، راه جایگزین توسعه تمدنی را پیشنهاد می‌کند. این جهان‌عاری از فرمانروایی بهره‌بانکی، جهان تعادل منافع انسان و جامعه، جهان همزیستی نظام‌های مختلف اجتماعی و سیاسی و دوری آن‌ها از خصومت و مناقشه است، این جهانی است که در آن مردم و نه شرکت‌های فراملیتی از ثروت‌های خود استفاده می‌کنند. این راه جایگزین، بدترین خطر برای غرب است. از این نظر طبیعی است که ایران معاصر باید ویران شود. در غیر این صورت، پیروزی اندیشه‌های ایرانی برای نخبگان سیاسی و تجاری کشورهای غرب و سلطه تک قطبی آن‌ها بر جهان، خطر فراگیری به بار خواهد آورد.

نخبگان غربی نمی‌توانند طبق سناریوی لیبی به همین سادگی هزارها بمب و موشک بر سر ایرانیان بریزند و تهران و رژیم مذهبی مورد تنفر غرب را با خاک یکسان کنند. این رفتار به معنی شبیه شدن به انسان اولیه است که چماق در دست داشته و بدون اینکه دنبال بهانه بگردد، دشمن خود را می‌کشد. ولی نخبگان غربی بر خلاف اجداد بشر، پیشرفت عظیم تمدن خود در قرن ۲۱ را به نمایش می‌گذارند. آن‌ها حاضرند تنها در صورت داشتن یک استدلال حقوقی یعنی دخالت ایران در فعالیت تروریستی، ملت ایران را مورد بمباران‌ها و ضربات موشکی قرار دهند. مهم نیست این حکم تا چه حدی مستدل باشد، مهم این است که حکم رسمی وجود داشته باشد. لذا نباید تعجب کرد که جلسه درباره پرونده مذکور علیه ایران در دادگاه فدرال نیویورک تا این حد مملو از جعل واقعیات و جنبه‌های غیر منطقی بود.

دعوی دادگاهی بر شواهد سه یا دو نفر فراری ایرانی استوار است که اسامی آنها ذکر نشده و خودشان به سئوالات دادگاه پاسخ ندادند زیرا آنها گویا «نگران جان خود و جان نزدیکان خود هستند که در ایران باقی مانده‌اند». نوار ویدیو شواهد آنها در یک پاکت مهر و موم شده در اختیار دادگاه گذاشته شد که همین امر بایستی به مردم عادی تلقین کند که این شواهد از بیخ و بن صحیح و درست است.

خود شواهد دربرگیرنده یک نکته جالب است. معلوم شد که این ایرانیان فراری از هیچ اطلاعاتی برخوردار نیستند. ولی گویا کسی را می‌شناسند که از تمام این اطلاعات برخوردار بود. نام این شخص، عماد فایض مغنیه است که سازمان اف-بی-آی او را به خوبی می‌شناسد. این سازمان به تاریخ ۱۰ اکتبر ۲۰۰۱ او را در صدر لیست ۲۲ تروریست تحت پیگرد قرار داد ولی به اتهام دیگر. یک نکته کوچک تمام تصویر را خراب می‌کند: آقای مغنیه یکی از روسای سابق سرویس امنیت حزب‌الله که فراریان مرموز با یک صدا به او اشاره می‌کنند، ۱۲ فوریه سال ۲۰۰۸ در اتومبیل خود توسط گروه ویژه سازمان «موساد» اسرائیل منفجر شد. لذا او نه می‌تواند شواهد فراریان مرموز را تأیید کند و نه تکذیب.

ولی برای این پرونده شاهد مرده بهترین شاهد است زیرا می‌توان حتی آغاز جنگ جهانی دوم را به او نسبت داد. عماد مغنیه بهترین گزینه است. هیچ مشکلی با دریافت دلایل اثبات کننده بروز نمی‌کند. حکم دادگاه می‌تواند بر اساس «اعتقاد عمیق دادگاه» صادر شود که این «اعتقاد» حتماً ایجاد خواهد شد. دلایل را کافی نمی‌دانید؟ یا شاید این دادرسی را غیر قانع کننده و مغایر با نتیجه‌گیری‌های رسمی کمیسیون تحقیق در حوادث سه شنبه سیاه ۱۱ سپتامبر بدانید؟ مشکلی نیست! اگر آمریکا بخواهد، دسته «سی-سیلز» نیروی دریایی حتماً نسخه اصل خاطرات بن لادن را پیدا خواهند کرد که در آن تمام تاریخچه آمادگی تروریست‌هایی که برج‌های دوقلو را منفجر کردند، در ایران و عقب نشینی آنها از نیویورک به افغانستان از طریق ایران و نیز دریافت نشان‌های افتخار از سرویس‌های ویژه ایران در مرز، صریحاً تشریح شده است!!

جان کلام، آمادگی برای «بازسازی زورگویانه» ایران وارد مرحله نهایی می‌شود. آمریکا و متحدانش که متوجه بی‌فایده بودن فشار دیپلماتیک، تحریم‌های اقتصادی و فعالیت تخریبی شده‌اند، در صدد تهیه مبانی حقوقی برای حل و فصل نهایی «مسأله ایرانی» بر آمدند. آنها در این جهت به روش‌های عادی برای دیپلماسی غربی متوسل می‌شوند و آن ضربات تهاجمی، بمباران‌های «دمکراتیک کننده» و تجاوز انسان دوستانه است!

از همه جالب‌تر این است که انواع و اقسام مدافعان حقوق بشر این «دلیل حقوقی» را که به صورت حکم دادگاه مانهتن تنظیم می‌شود، بی‌چون و چرا قبول خواهند کرد. این افراد حاضرند با جیغ‌های پنگوئن زخمی شده درباره کوچکترین تضییع حقوق بشر (که اغلب تخیلی است) داد و فریاد راه بیاندازند. ولی تنها در حق کشورهای مغضوب از نظر واشنگتن این کار را می‌کنند. اگر غرب یا رژیم‌های دوست آن چنین کاری را بکنند، همه مدافعان حقوق بشر فوراً کور و لال می‌شوند. آنها خوب می‌دانند که هر که به سازمان حقوق بشر پول می‌دهد، برای رقص این سازمان ساز می‌نوازد. وقتی که موضوع ایران به میان می‌آید، این رقص‌ها به ساز دیگران به طور شبانه روزی ادامه دارد.

این دیگر اخلاق دوگانه نیست بلکه یک نوع تنفر بهیمنه‌ای و کینه کورکورانه در حق کشور مغروری است که راه دیگر توسعه را انتخاب کرده و زیر بار استانداردهای توسعه تحمیل شده از خارج کمر خم نموده است. این کشور توان و عزت دارد تا موازین «اخلاقی» واشنگتن و دادرسی مانهتن را به رسمیت نشناسد. ولی یک سؤال جالب باقی مانده است: آیا محافل دولتی روسیه حکم قضات نیویورک درباره دست داشتن جمهوری اسلامی در تروریسم را باور خواهند کرد؟ واکنش رسمی آنها چگونه خواهد بود؟

